

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهار صد و پنجاه و چهارم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین؛ برنامه ۹۸۸، غزل ۲۲۲ و ابیات انتخابی

موضوع: تنهایی

به نام خداوند عشق

بدان که صحبت، جان را همی کند هم‌رنگ
ز صحبت فلک آمد ستاره، خوش سیما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

در این بیت مولانای جان به اثرات مهم قرین اشاره می‌کند که خوش سیمایی و درخشش زیبای ستاره به خاطر
همنشینی با فلک که همان فضای گشوده شده است می‌باشد.

بارها و بارها در برنامه‌های مختلف گنج حضور در مورد انتخاب درست قرین صحبت شده است. ما پُرکسان بی‌کسیم، چون در غریبستان ذهن زندگی می‌کنیم و از دریایی یکتایی دور و در کنار افرادی قرار گرفته‌ایم که پُر دردند و تهی از عشق و در دردهای خود گم. موانع و سدهای زیادی در این راه وجود دارد که مسیر را برایمان دشوار می‌سازد، و در زندگی مشترکمان گریز و چاره‌ای از قرین‌هایی که با آنها زندگی می‌کنیم نداریم.

یکی همسری بیمار دارد، یکی فرزند بیمار، یکی بیماری ناعلاج و دیگری چالش که نمی‌تواند از آن بگریزد و گویا برگزیده و انتخاب شده است که با آنها زندگی کند و قرین‌شان باشد تا دانایی و خرد زندگی و توانایی و استعدادهایی که خداوند در درونش نهادینه کرده است به کار گیرد و خود را بیان نماید.

صدای بیمار را بشنود، صدای مخالف را گوش دهد، تا خاصیت اصیل الست که از جنس خداوند است را بشناسد و فضاگشایی را بداند و خود را قرین فضای در برگیرنده سازد. فضای در برگیرنده از او محافظت می کند و نگهداری. در حالی که نیست ولی هست پر و پر و کامل در وجودش زندگی می شود فضایی که هر لحظه با پیغام های مختلفی به او گوشزد می نماید که ارجعی برگردد.

ذکر واقعی خداوند فقط بر زبان الله الله گفتن نیست. یاد او کردن فقط با فضایی در برگیرنده صورت می گیرد، با فضاگشایی صورت می گیرد، با پذیرش چالش ها صورت می گیرد، با پذیرش تغییرات خود آن هم خردمندانه و هوشیارانه بدون گدایی کردن محبت از من های ذهنی صورت می گیرد که انرژی خواری می کنند و بدون تایید طلبی و خلوت گزیدن با خداوند و هم صحبت و هم کلام شدن با او صورت می گیرد.

چقدر با خداوند سخن می‌گوییم؟

من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام
خلق را من دزد جامه دیده‌ام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹

صحرا در اینجا همان فضای گشوده شده و قرین شدن با خدائیت درون است. چرا که خلق و مردم و من‌های ذهنی جامه حضور را پاره کرده و هوشیاری حضور را می‌دزدند و در تله من‌ذهنی‌شان سرمایه‌گذاری می‌کنند و دردهای خود را به ما منتقل.

از تنها ماندن نترسیم و هراسی به دل راه ندهیم به دنبال قرین‌های سوء استفاده گر نباشیم. اجازه دهیم خداوند خود را در درونمان ساکن گرداند حضورش را حس کنیم و در بر گیریم، حتی اگر بخواهد خود را با هر چیزی به ما نشان دهد، یا با هر رویداد ناخوشایندی که مورد پسند و قبول من ذهنی مان نیست، یا با شنیدن ناسزاها و یا با دیدن نامرادی‌ها.

قعر چه بگزید هر که عاقل است
ز آن که در خلوت صفاهای دل است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۹۹

هر کسی که می‌خواهد هوشیارانه روی خود کار کند تنهایی و قرین شدن با خدائیت درون را بر من‌های ذهنی ترجیح می‌دهد برای اینکه در خلوت و تنهایی است که صفای دل به دست می‌آید و خود واقعی خود را ملاقات می‌کند و با آن روبرو می‌گردد.

فراق را بندیدی، خدات منما یاد
که این دعاگو به، زین نداشت هیچ دعا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲

مولانای جان می فرماید من بهتر از این دعا دعای دیگری سراغ ندارم و هیچ کسی همچین دعایی را بلد نیست.
همواره از خداوند می خواهیم که به او وصل باشی و از او جدا نگردی و درد فراق و درد دوری را تجربه نکنی.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد این نیکو بدان
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

حال ما هم از خداوند می خواهیم و برایمان دعا می کنیم که خداوندا: ما را به اندازه یک وجب هم که شده از هم
قرین بودن با خودت و از هم قرینی با مولانای جان و دوستان عشقی جدا مساز. چرا که اگر جدا گردیم دچار
مکر و فسون های من ذهنی می شویم و اتصال ما با تو قطع می گردد.

ز دست او همه شیران شکسته پنجه بُدند
 که گربه می کشدش سو به سو ز دست قضا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲

نیرو و خرد بی منتهای کائنات، پنجه من های ذهنی، که ادعای شیر بودن و قوی بودن را دارند می شکند. کارها را باید به دست زندگی داد و قانون کن فکان.

شیران من ذهنی فقط ادا دارند و جز خرابکاری و سبب سازی های ذهنی کاری از آنها ساخته نیست. اگر هم قرینی با خداوند را می خواهیم و هدفمان پیمان الست است که دوباره به او زنده گردیم بایستی خودمان به عنوان شیر پنجه من ذهنی مان را بشکنیم و اجازه ندهیم که قد علم کند و قدرت نمایی.

این جفای خلق با تو در جهان

گر بدانی گنج زر آمد نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

اکنون نتیجه می گیرم که از هم قرین شدن با اعضای خانواده گریز و چاره‌ای ندارم، و اگر در حقم ظلم و جفا صورت می گیرد و من ذهنی مرا بالا می آورند و دردهای گوناگونی به من می دهند این فرصت را غنیمت می شمارم و تمرین معنوی فضاگشایی را انجام می دهم و آن را گنج نهان و گنج حضور از طرف خداوند می دانم که با این چالش‌ها و این دردها می خواهد بیداری روحانی مرا فراهم آورد.

پس بنابراین:

تنهایی برای این است که صنع و صانع خود را ببینم.
تنهایی برای این است که مصنوع و کافر خود را ببینم.
تنهایی برای این است که هادی و هدی خود را ببینم.
تنهایی برای این است که دام و صید و بام خود را ببینم.
تنهایی برای این است که مربی و پرورش دهنده خود را ببینم.
تنهایی برای این است که راه و پیشوای خود را ببینم.
تنهایی برای این است که اعمال و رفتار خود را ببینم که آیا آرامش دارم؟ دیگران از دستم آزاد و رها هستند؟
تنهایی برای این است که خود را بازبینی کنم و ارزیابی.

از که می‌گریزم؟ از تنهایی؟ از تنهایی که باید با خود واقعی خود روبرو گردم؟ از که می‌گریزم؟ از فضای گشوده شده و از فضای در برگیرنده که باید با آن زندگی کنم؟ که روح و روانم با آن عجین شده است؟ اگر داستان زندگی‌ام را این‌گونه نوشته است، دوست دارد که خدائیت خود را از طریق من این‌گونه به نمایش بگذارد. می‌پذیرم و در آن حل می‌گردم.

تا با تو قرین شده‌ست جانم
هرجا که روم به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم بر آسمانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶

گفتم دوش عشق را ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹

می‌گریزم تا رگم جنبان بود
کی فرار از خویشتن آسان بود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید، خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

-زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۳۲ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۸۹ گنج حضور

چو عشق را تو ندانی، پُرس از شب‌ها
پُرس از رخ زرد و ز خشکی لب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

انسانها بالقوه از جنس عشق و الست هستند ولی نمی‌دانند که نمی‌توانند عشق را با ذهن بشناسند و با سبب سازی آن را بیابند. ما با عقل من ذهنی و هوشیاری جسمی شهوت داشتن چیزهایی مثل پول، شهرت و گرایش به جنس مخالف را عشق می‌دانیم، مولانا می‌فرماید: حالا که عشق را نمی‌شناسی برو از شبهای تاریک ذهن پُرس و بین چیزهایی که به مرکزت آوردی و آب زندگی را در آنها سرمایه‌گذاری کردی چگونه تو را بیمار و خشک لب کردست. برای شناخت عشق و لذت بی‌کرانه آن باید هوشیاری جسمی را به هوشیاری حضور تبدیل کنیم و بگوییم: نمی‌دانم و با خاموشی ذهن به درگاه خدا ادب داشته باشیم. ادب داشتن یعنی مرکزمان را از غیر خدا خالی کنیم تا فضای درونمان گشوده شود. آن فضای گشوده از جنس الست است و می‌تواند عشق را بیان کند.

چنانکه آب حکایت کند ز اختر و ماه
ز عقل و روح حکایت کنند قالب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

اگر آب دریاچه آرام و ساکن باشد عکس ماه و ستاره‌ها در آن میافتد. ما با هوشیاری جسمی، در شب تاریک ذهن هستیم پس باید مراقب باشیم هیجانات مخرب من ذهنی آب دریاچه که هوشیاری حضور زیر فکرهاست را مشوش نکند تا نور ماه که نماد زندگیست خرد و عشقش را بر ستاره‌های افکار ما بتابد و بازتاب این نور در وضعیتهای زندگیمان منعکس شود.

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد
که آن ادب نتوان یافتن ز مکتب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

عشق بزرگترین آموزگار است این ما هستیم که باید ادب داشته باشیم و ذهنمان را خاموش کنیم تا فضا باز شود و سخن زندگی را بشنویم و هزاران ادبی که از هیچ مدرسه و کتابی نیاموختیم در سکوت ذهن پیدا کنیم، من ذهنی ادب ندارد و با مرض کنترل، زورگویی، شهوت تعلیم و هزار بی ادبی دیگر همه چیز را به نام عشق تحمیل می‌کند، پس باید به من ذهنی بمیریم تا به عشق زنده شویم.

میان صد کس عاشق چنان پدید بُود
که بر فلک، مه تابان میان کوکبها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

انسانی که عاشق زندگیست و ادب دارد در میان صدها انسانی که من ذهنی دارند کاملاً آشکار است. ارتعاش نور چنین انسانی، دل انسانهای طالب را روشن می کند، مثل نور ماه که در میان ستارهها می تابد و آنها را درخشان می کند.

خرد نداند و حیران شود ز مذهب عشق
اگرچه واقف باشد ز جمله مذهبها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

خرد در اینجا عقل من ذهنیست که با وجود اینکه کتابهای مذهبی زیادی می خواند با مقاومت زیاد باورهای پیشینیان را تقلید می کند، عقل جزوی حیرانی عشق و خرد فضای گشوده را نمی شناسد زیرا پندار کمال دارد و خود را بی نیاز از خرد الهی می داند.

خَضرِ دلی که ز آب حیات عشقِ چشید
کساد شد بر آن کس، ز لالِ مشرب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲
-مشرب: جای آب خوردن، چشمه

خضر دل، کسیست که دلش به خدا زنده شده و هر لحظه فضا باز می‌کند و از چشمهٔ فراوانی خدا آب حیات را می‌چشد، خضر دل انسان‌یست که شراب فضای یکتایی را چشیده و با قدرتی که از عدم می‌گیرد می‌تواند بازار همانیدگی‌ها مثل زندگی خواستن از پول، شهرت، تایید دیگران و هر شهوتی که من ذهنی آن را گوارا نشان می‌دهد را کساد کند.

خبه باغ رنجه مشو، در درون عاشق بین
دمشق و غوطه و گلزارها و نیربها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

-غوطه: باغ‌های انبوه
-نیرب: یکی از مناطق سرسبز اطراف دمشق

برای یافتن باغ نیاز نیست رنج بکشیم و بخواهیم آن را در بیرون بیابیم، به‌به از باغی که درون انسان عاشق با
فضاگشایی ایجاد می‌شود که زیباتر از باغ‌های پر گل دمشق است. ارتعاش زیبایی، از دل چنین انسانی به بیرون
می‌ریزد و جهان را پر از عطر شادی، محبت، بخشش و فراوانی می‌کند.

دمشق چه؟ که بهشتی پر از فرشته و حور
عقول، خیره در آن چهره‌ها و غیب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

دمشق که شهری زیبا و پر گل است در مقابل انسان عاشقی که مرکز بهشت است و ذهن مجازی را جدی نمی‌گیرد و طرب سازی می‌کند، هیچ است. به به از باغ عشق و خردی که بزرگانی مثل مولانا و حافظ ترتیب کردند که عقل من‌های ذهنی در مقابل عظمت عشقشان خیره می‌ماند.

نه از نپید لذیدش شکوفه‌ها و خُمار
نه از حَلَاوت حلواش، دَمَل و تب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

نپید: شراب
شکوفه: استفراغ
-دَمَل: زخم

قصه‌های مثنوی مثل حلوا شیرین است و غزلیات دیوان شمس مثل شراب، جان انسان را مست می‌کند. حال شیرینی و مستی که از فضای خرد می‌آید کجا؟ و شیرینی و شرابی که از پول، جوانی، هیکل و دیگر همانیدگی‌ها می‌آید کجا؟ شیرینی همانیدگی‌ها پر از زهر و درد است و شراب آنها ما را گیج می‌کند و تا استفراغ نکنیم یعنی به دیوار بلا سرمان کوبیده نشود از خواب بیدار نمی‌شویم.

ز شاه تا به گدا در کشاکش طمع اند
به عشق، باز رَهَد جان ز طَمَع و مطلب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

فرقی نمی‌کند که با من ذهنی شاه باشی یا گدا؟ اگر در کشاکش چیزهای دنیا طمع داریم و در شهوت بیشتر و بهتر من ذهنی هستیم، بدانیم عشق از ما می‌گریزد. ما چاره‌ای جز سرنگون کردن من‌ذهنی نداریم تا عشق بیاید و ما را از حرص و طمع نفس نجات دهد.

چه فخر باشد مَرِ عشق را ز مشتریان؟
چه پشت باشد مَرِ شیر را ز ثعلب‌ها؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

- پشت: حمایت، پشتیبانی
- ثعلب: روباه

مولانا به ما آموخت: افتخار ما زنده شدن به عشق است پس نباید به دنبال تایید و توجه دیگران و تعداد مشتریانها برای فخر فروشی من ذهنی باشیم. آیا شیر که نماد انسان عاشقست برای زندگی کردن به حمایت روباه یعنی من‌های ذهنی حيله‌گر احتیاج دارد؟

فراز نخل جهان، پخته‌ای نمی‌یابم
که کند شد همه دندانم از مُدَنب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

-مُدَنب: ستاره دنباله‌دار، در اینجا به معنی میوه کال است

مولانا جهان را به درخت نخلی تشبیه می‌کند و می‌فرماید: بر بلندای این درخت انسان بالغ و پخته‌ای نمی‌بینم. اینهمه جنگ و خونریزی برای داشتن من ذهنیست. انسان‌هایی که همانندگی دارند مثل میوه کال به درخت چسبیدند و دندان‌ها که نماد ریشه‌های قابل رشد بشر است کند شدند و انسانها در کاهلی و جبر مانده‌اند.

به پَرِ عشقِ پیر در هوا و بر گردون
چو آفتاب، منزّه ز جمله مرکب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

با پر عشق می‌توان پرید و راه آسمان را باز کرد. می‌توانیم با فضاگشایی پر عشق را بجنبانیم و از هوای نفس بگذریم و بی نردبان ذهن بر گردون بچرخیم. می‌توانیم مثل آفتاب بی‌نیاز از مرکب‌های ذهنی، منزّه و خالص بتابیم تا هوشیاری سوار هوشیاری شود و نپرسد این علف هرز است که می‌تابد یا گل سرخ؟

نه وحشتی دل عشاق را چو مُفَرَدَها
 نه خوف قطع و جدایی ست چون مُرْکَب‌ها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲
 -مُفَرَد: تنها، جداافتاده

انسانی که به عشق زنده شده از تنهایی نمی‌ترسد چون یار او خداست و هر لحظه برای بودنش شاکر و شادست. ولی من‌های ذهنی از تنهایی می‌ترسند و برای مشغول کردن ذهنشان به مرکب‌ها مثل تلفن، تلویزیون و انسانهای دیگر پناه می‌برند، از ترس تنهایی ازدواج می‌کنند و پس از مدتی از ترس تحقیر شدن با تنفر بیشتر طلاق می‌گیرند.

عِنَايَتِش بگُزیده‌ست از پي چان‌ها
مَسبَبِش بخریده‌ست از مَسبَب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

اگر یقین بدانیم خدا برایمان کافیست و تنها مشتری من ذهنی ترسوی ما خداست، به ادب می‌شینیم تا عنایت او بیاید و ما را از شر من‌های ذهنی که مسبب‌الاسباب را نمی‌شناسند و با سبب‌سازی درد را توسعه می‌دهند، بخرد و نجاتمان دهد.

وکیل عشق در آمد به صدر قاضی کاب
که تا دلش برمد از قضا و از گبها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

-کاب: شهرکی در آسیای صغیر
-گب: گفتگو

بارگاه خدا بی نهایت است، وکیل، قاضی و صدر ما عشق است. جز راه عشق و فضاگشایی، صدوری وجود ندارد
پس نباید با چیزها همانیده شویم و فضا را ببندیم، نباید با قضا بستیزیم و با می دانم ها به گفتگوهای ویران
کننده ادامه دهیم.

زهی جهان و زهی نظمِ نادر و ترتیب
هزار شور درافکند در مرتب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

زندگی هر لحظه در کار جدید است تا ما من ذهنی را ویران کنیم و خدا آن را به بهای بهشت بخرد و دل ما را عاشق و حیران کند. به‌به از شیوه‌های نادر خداوند که با چنین نظمی کائنات را اداره می‌کند و پارک ذهنی ما را بهم می‌زند تا شوری در سبب سازی ما بیافکند.

گدای عشق شمر هرچه در جهان طرپی ست
 که عشق چون زر کان است و آن مذهبها
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

مذهب: زراندود

هر چیزی که در جهان است دنبال یار و طرب سازی اوست، همه انسانها گدای عشق و محبت هستند. عشق معدن طلاست، عشق گنجیست که درون هر انسانی نهفته است ولی ما روی آن را با همانیدگیها زرانوده کردیم و با طلای قلبی من ذهنی روی آن را پوشاندیم.

سَلَبْتَ قَلْبِي يَا عَشِقُ خُدَعَةً وَ دَهَاءً
 كَذَبْتَ حَاشَا لَكِنَّ مَلَا حَهُ وَ بَهَا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

ای عشق، دل مرا با نیرنگ و زیرکی ربودی. دروغ گفتم، دور بادا، بلکه با ظرافت و زیبایی دلم را گرفتی.

أُرِيدُ ذَكَرَكَ يَا عَشِقُ شَاكِرًا لَكِنُ
وَلَهْتُ فَيْكَ وَ شَوَّسْتُ فِكْرَتِي وَ نُهَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

می خواهم ای عشق با سپاس از تو یاد کنم، ولی در تو حیرانم و اندیشه و خردم را به آشوب کشیده‌ای.

به صد هزار لغت گر مدیح عشق کنم
فزون تر است جمالش ز جمله دب‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲

-دب: راه و رسم

اگر صد کتاب بنویسم تا عشق را بیان کنم و بخواهم با دلیل و سبب سازی راه و رسم محبت را پیشه کنم نمی توانم. جمال یار را فقط در آینه دل می شود دید و عشق را افزون تر از آنچه که ذهن نشان می دهد تجربه کرد. با سپاس از خدا، مولانا، و جناب شهبازی و یاران عشق دیبا از کرج



خانم فاطمه از مازندران



با سلام و خدا قوت

موضوع: راهی پر بلاست ولی عشق پیشواست

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیه نبی مجتبی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

پروردگارا در این فضای لایتناهی جان تنها با تو خوشم و بسویت بر می گردم.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
 گر چه جو صافی نماید مر تو را
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

خدایا مرا لحظه‌ای به خود وا مگذار رهایم مکن. وقتی که از تو دورم می‌بینم زیر ظاهر آرامم، چگونه ترس، خشم، حسد، توقع مخفی است. باید شیرمرد باشی، که این دردهارا فرو بنشانی. البته با حضور ناظر خاموش. اگر چه هنوز در اول راهم، پروردگارا مرا بپذیر، ای خدای متعال و بخشنده مهربان اگر چه بر خود ستم کرده‌ام و به پای ماچان آمده‌ام، دستم را بگیر و لحظه‌ای از کنارم مرو. سوگند به این لحظه تا آخرین نفس دست از کارت نمی‌کشم تویی پشت و پناهم و تو مرا کفایت می‌کنی. فقط عاشق توام و تو جان و جهان منی، من جان تو، ای نور دیده‌ام از من جدا مشو که بی تو هیچ هیچم.

خمش کردم، سخن کوتاه خوشتر
که این ساعت نمی‌گنجد علالا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

گرچه با تو، شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و نیکوتر نشین
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

با سپاس فاطمه از مازندران



خانم سیمین از تهران



سلام

برگرفته از برنامه ۹۷۶، غزل شماره ۲۴۵ دیوان شمس مولانا

از برای صلاح مجنون را
باز خوان ای حکیم افسون را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

یک عمر دردهایم را با داروهایی که شیطان در نظرم شفادهنده جلوه می داد درمان کردم. داروهایی که مثل قرص مسکن اثرشان چند ساعتی بیشتر نبود و هوشیاریم را می دزدید. نمی دانستم این داروها اعتیادآور است و دردی مضاعف را به همراه دارد. بی خبر بودم از طبیبی که از رگ گردن به من نزدیک تر است و با فضاگشایی در کسری از ثانیه بالای سرم حاضر می شود.


طبیعی که رایگان و بی هیچ چون و چرا، افیون شادی، آرامش و خرد را به وجودم تزریق می کند، تا چشم دلم باز شود و شناسایی کنم که به عقل من ذهنی خودم و من ذهنی دیگران سجده نکنم. حرص رسیدن به چیزی یا کسی را نداشته باشم، روش ها و قانون های من ذهنی را که از شرم و حیای قلبی است و جز گمراهی و درد چیزی ندارد، به نیم جو نخرم. خدایا شکرت نسیم صبا وزیدن گرفت، بوی لجن زار ذهن من دار را برد و پیغام عهد آلت را هدیه آورد.

-با تشکر سیمین از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

